

روباه ناقلا

و
مرغ قرمز کوچولو



روباه ناقلا

و

مرغ قرمز کوچولو

★ تهیه و تنظیم از: رابرت لوملی

★ ترجمه: مهرداد آژنگ

★ حروفچینی و صفحه بردازی: سازمان چاپ کاوش ۳۹۲۸۲۷

★ از انتشارات دنیای مطبوعات

روباہ ناقلا و مرغ قرمز کوچولو

روزی، روزگاری یک مرغ قرمز کوچولو بود. او به تنهائی
در یک خانه کوچک توی جنگل زندگی میکرد.
در نزدیکی مرغ قرمز کوچولو، روباه جوان ناقلائی زندگی
میکرد.

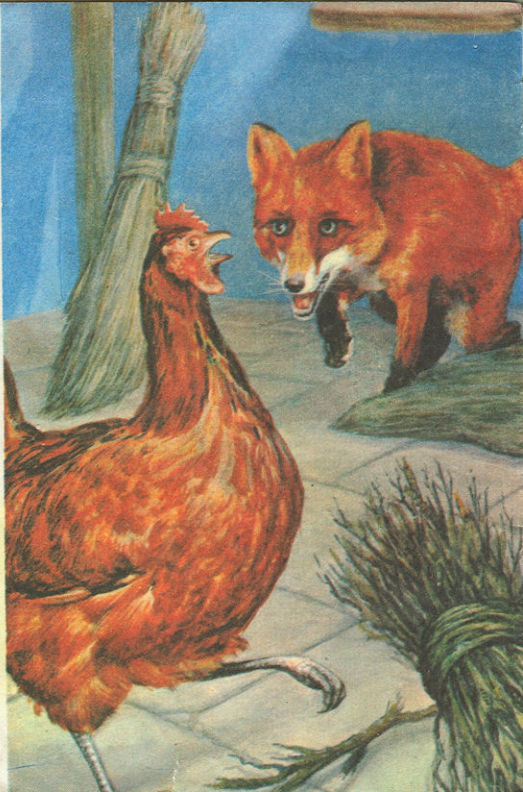
او به تنهائی زندگی نمیکرد، بلکه با مادرش توی یک
غار زندگی میکرد



روباه جوان ناقلا قصد داشت مرغ قرمز کوچولو را شکار کند و برای شامش آماده نماید . او انواع و اقسام نقشه‌ها را به کار برد تا مرغ را بگیرد . او مدت زمان طولانی تلاش کرد شاید مرغ را به چنگ آورد .

اما آن مرغ بسیار دانا بود . هیچ یک از نقشه‌های روباه کارگر نشد .

او از بس برای گرفتن مرغ قرمز کوچولو تلاش کرد کاملاً " لاغر و استخوانی شد .



روزی روباه جوان ناغلا به مادرش گفت: "امروز هرطور
شده من مرغ قرمز کوچولو را خواهم گرفت. من بهترین نقشی
ممکن را طرح کرده‌ام."

او یک کیسه برداشت و آنرا روی شانهاش انداخت.
همانطور که داشت از خانه بیرون میرفت به مادرش
گفت:

"من مرغ قرمز کوچولورا توی این کیسه خواهم گذاشت."
"یک دیگ پر از آب روی آتش بگذار تا بجوشد. ما
امشب برای شام مرغ قرمز کوچولو خواهیم داشت!"



و رفت بیرون .

سپس روباه جوان ناقلا ، دولا دولا به سوی خانه مرغ
قرمز کوچولو آمد . او خودش را در کنار خانه مرغ پنهان کرد و
منتظر ماند .

بزودی مرغ قرمز کوچولو از خانه خارج شد . او روباه
جوان ناقلا را ندید .
او شروع کردن به جمع کردن تکه‌های کوچک چوب برای
اجاقش .



مرغ قرمز کوچولو فراموش کرده بود در اتاقش را ببندد.

وقتی که او پشتش را کرده بود، روباه جوان ناقلاتوی

خانه خزید .

روباه جوان ناقلاتوی پشت درپنهان شد .

مرغ قرمز کوچولو همیزمش را به درون خانه حمل کرد .

او در رابست سپس روباه جوان ناقلاتوی را دید!

مرغ قرمز کوچولوی بیچاره خیلی ترسیده بود . او چوب

ها را به زمین انداخت . آنگاه پیش از آنکه روباه بتواند حرکتی



کند ، او پرید بالا روی یک نرده (تیر) مرتفع .
بالای تیر چوبی بلند ، مرغ قرمز کوچولو احساس سلامت
میکرد . او میدانست که روباه ناقله نمیتواند او را بگیرد .
او گفت : "ها - ها ! آقای روباه تو نمیتوانی مرا بگیری .
بهتر است تو به خانهات برگردی " .
مرغ قرمز کوچولو از بالای تیر به پائین نگاه کرد و به
او نظر انداخت .

روباه جوان ناقله بدون توقف از هر سو دور تا دور
خودش میچرخید و میچرخید .
به زودی سر مرغ قرمز کوچولو شروع کرد به چرخ خوردن



و گیج خوردن آنقدر سراو گیج خورد تا اینکه اواز بالای تیسر
چوبی به پائین افتاد .

در حالیکه مرغ جوان کوچولو در حال افتادن توی کیسه
او بود گفت : "ها - ها ! چه کسی گفت من نمی توانم تورا
بگیرم ؟"

روباه کیسه را برداشت و شروع کرد به رفتن به غار .
در وسط راه ، روباه برای رفع خستگی نشست . روز گرمی
بود و او زود به خواب رفت .

سپس مرغ قرمز کوچولو از کیسه فرار کرد و بجایش سنگ
در کیسه گذاشت .

روباه از خواب بیدار شد کیسه را برداشت و شروع کرد
به رفتن به غار .



همانطور که روباه جوان ناقلا داشت به سوی غار می آمد ،
مادرش را صدا زد و گفت "بالاخره ، من مرغ قرمز کوچولو را
بدست آوردم ! آیا آب در حال جوشیدن است ؟"
مادرش گفت : "بله ، فرزندم " .

سپس روباه جوان ناقلا کیسه را بالای آب جوشان باز
کرد .

سنگهای بزرگ با صدای شلپ شلپ به درون آب
افتادند .

آب جوشان یکباره به سرو روی روباه جوان ناقلا و مادرش
پاشید .

آنها هر دو فوراً " مردند " .

سپس مرغ قرمز کوچولو ، در خانه کوچکش درون جنگل ،
پیوسته شادمان زندگی کرد .

" پایان "

قسمتی از سری داستانهای ک انتشارات دنیای مطبوعات

- ۱- پیرزن و خوکه‌اش
- ۲- مرغ قرمز کوچولو و دانه‌های گنوم
- ۳- فراری x
- ۴- روباه ناغلا x
- ۵- تعطیلات خرس کوچولو - دو آواره
- ۶- میج موش
- ۷- یک کلوچه بزرگ
- ۸- شیطان کوتوله
- ۹- سه بز خشن
- ۱۰- پنج بچه گربه کوچک
- ۱۱- چتر سبز
- ۱۲- روز اسباب‌کشی خرگوشها
- ۱۳- علاء‌الدین و چراغ جادویش



بازار کوچه پشت مسجد
جامع پاساژ منصور

قیمت ۵۰ ریال

